

عظمت انقلابی خود را بازیابد، نه می‌تواند توان تازه‌ای در اتحادهای تازه‌اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه طبقاتی که وی علیه آنها در ماه ژوئن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی، دست‌کم این خوشحالی را دارد که با افتخاراتی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا درمی‌آید، نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله ژوئن به لرزه درآمده، در حالی که شکست‌های بعدی طبقات بالا آنچنان ارزان رخ داده که فقط گزافه‌گویی‌های بی‌شرمانه حزب پیروز ممکن است آنها را به صورت رویدادهایی با اهمیت جلوه‌گر سازد، و این گزافه‌گویی‌ها هم، هر قدر فاصله حزب شکست خورده از پرولتاریا بیشتر باشد، شرم‌آورتر است.

شکست شورشی ژوئن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی فراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست همچنین نشان داده شد که در اروپا مشکل‌های دیگری غیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در اینجا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که، در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن «تولید»، بهره‌مند از آگاهی معنوی، که همه اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرن، در آن مستحیل شده‌اند، جمهوری، به طور کلی، فقط قالب دگرگونی سیاسی جامعه بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنان که، به عنوان مثال، در ایالات متحد آمریکا می‌بینیم. در آنجا طبقات تاکنون شکل گرفته جامعه، که هنوز به طور نهائی تثبیت نشده‌اند، برعکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده خود و جابه‌جا کردن

آن‌ها با عناصری تازه‌اند؛ وسایل تولید «مدرن»، به جای آنکه درگیر مسئله اضافه جمعیت را کد باشند، بیشتر جبران کننده کمبود جمعیت‌اند؛ و سرانجام، حرکت جوان و پرتب و تاب تولید مادی، که جهانی تر و تازه را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را نیافته است تا جهان معنوی کهن را در هم بشکند.

در ایام ژوئن، همه طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه پرولتاریا، یا «حزب هرج و مرج»، در برابر سوسیالیسم، در برابر کمونیسم. آن‌ها که جامعه را از خطر «دشمنان جامعه» رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را همچون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَفَتْحاً قَرِيباً»^۱، از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متحد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان ژوئن می‌کوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خویش دفاع کند، با فریاد «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم» است که در میدان نبرد از پا درمی‌آید. هر بار که حلقه خداوندان جامعه تنگ‌تر می‌شود، و منفعتی انحصاری‌تر جای منافع عام را می‌گیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. ساده‌ترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوایی، یا در قالب پیش پا افتاده‌ترین شعارهای لیبرالیستی، یا تو خالی‌ترین شکل‌های جمهوری، یا مبتذل‌ترین نمونه‌های دموکراسی، به عنوان «سوء قصد به جامعه» در جا تنبیه می‌شود و داغ «سوسیالیستی» بر

۱. اشاره‌ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲، در جنگ علیه ماکستیموس به لاتیینی بر پرچم خود نوشته بود: "In hoc Signo Vines" = «با این علامت پیروز خواهی شد». تعبیر عربی «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَفَتْحاً قَرِيباً» پیشنهاد نخستین مترجم فارسی هیجدهم برومر است که ما آن را برای این منظور مناسب یافتیم - م.

پیشانی اش می خورد. سرانجام نوبت به خود «علمای بزرگ مذهب و نظم» می رسد که با اردنگی از کرسی های بلاغت خویش رانده، یا در دل شب از توی رختخواب هایشان بیرون کشیده و در کالکته های انتظامی چپانده می شوند تا روانه هلفدون می شوند یا راه تبعید را در پیش گیرند. معابدشان خراب، دهان هایشان بسته، قلم هایشان شکسته، و دفتر قانون شان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم یازده یازده شده است. چه بسا بورژواهای متعصب طرفدار نظم که به شلیک رگبار گروهی سرباز مست لایعقل در بالکن خانه هایشان از پا درآمده اند. حرمت کانون های خانوادگی شکسته شده، و خانه هایشان توسط نظامیان به عنوان دست گرمی بمباران گردیده است، و همه این ها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظم! خلاصه اینکه گل سرسبد سپاه مقدس نظم در نهایت همان لای و لجن منجلاب جامعه بورژوایی است، و آن که به عنوان «ناجی جامعه» به کاخ توپلری وارد می شود همان کراپولینسکی^۱ ردل آس و پاس است.

www.iran-socialists.com
ketab@iran-socialists.com

۱. نام فهرمانی در شعر هایت به عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی هایی را که بر اثر ولخرجی های خود آس و پاس شده بودند مسخره می کند [مثلاً در اسم Crapulinsky شاید اشاره ای به طنز به واژه crapule به معنای «ردل و فاسد» در زبان فرانسه هم باشد - م.

برگردیم به رویدادها.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه‌یابی و از هم پاشیده شدن شاخه جمهوریخواه بورژوازی است، همان شاخه‌ای که به نام‌های گوناگونی چون جمهوریخواهان سه رنگ، جمهوریخواهان خالص، جمهوریخواهان سیاسی، جمهوریخواهان صوری، و مانند این‌ها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوازی لوئی فیلیپ گروه مخالف جمهوریخواه رسمی را تشکیل می‌داد، و، بنابراین، از اجزاء شناخته شده کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگان در مجلس داشت، و از نفوذ در خور ملاحظه‌ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لوناسیونال، که ارگان پارسی این شاخه بود، در جای خود، حرمتی به اندازه حرمت روزنامه مباحثات داشت.^۱ موقعیت این شاخه در دوره سلطنت مشروطه با منیش آن تطبیق می‌کرد. این شاخه، شاخه‌ای از بورژوازی نبود که منافع

۱. *Journal de débats* روزنامه‌ای نیزه رسمی در دوران سنتت ژوئیه که ناشر افکار اورتانیمت‌ها بود [تا].

بزرگ مشترک اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه‌ای آنها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه‌ای بود مرکب از بورژواها، نویسندگان، وکلای مدافع، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوریخواهی که انزجار عمومی نسبت به شخص لونی فیلیپ، خاطرات دوره جمهوری اول، باورهای جمهوریخواهی گروهی پر شور و شوق، و، به ویژه، ناسیونالیسم فرانسوی، پایه نفوذ آن را تشکیل می‌داد؛ چرا که این شاخه همواره می‌کوشید تا آتش کینه همگانی بر ضد موافقتنامه‌های وین و اتحاد با انگلستان، تا آنجا که میسر بود، خاموش نشود. بخش بزرگی از نفوذ لوناسیونال در ایام لونی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده جهانگیری^۱ بود ولی بعدها، در دوره جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لونی بنپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه، مانند دیگر بخش‌های مخالف بورژوازی، با اشرافیت مالی مبارزه می‌کرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایجی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسبی برای نوشتن مقاله‌های راهگشای مقدس‌مآبانه سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمی‌شد از آن صرف‌نظر کرد. بورژوازی صنعتی از این جهت سپاسگزار لوناسیونال بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی

۱. مارکس در اینجا از واژه «امپریالیسم» استفاده کرده است. ولی منظور وی، امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس‌نگر فرانسویان و بالیدن آنان به جهانگیری‌های ناپلئون بنپارت است که از آن برای حمایت از لونی بنپارت در ۱۸۵۰ استفاده می‌شد. واژه «امپریالیسم» در همه جای متن حاضر به همین مفهوم به کار رفته است [تا].

نرخ بندی کالاها دفاع می کرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خویش دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب می کرد که روزنامه نامبرده با چه حدت و شدت کینه توزانه ای با کمونیسیم و سوسیالیسم مخالفت می کند، و از این بابت خود را مدیون آن می دانست. از این گذشته، حزبی که نوناسیونال طرفدارش بود جمهوریخواه خالص بود، یعنی فرمانروایی بورژوازی را در قالب جمهوریت می خواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این فرمانروایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از اینکه چنین تغییری چگونه باید صورت گیرد به هیچوجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که، برعکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لوئی فیلیپ، در ضیافت های شبانه به سود اصلاحات آشکارا اعلام می شد این بود که مخالفان رسمی در بین خرده بورژوازی دموکرات و، از این بالاتر، در بین پرولتاریای انقلابی، وجهه خوبی ندارند. این جمهوریخواهان خالص، چنان که در خور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به نیابت سلطنت دوشس اورلئان^۱ رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و تنی چند از نمایندگان سرشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی مؤسسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت موقت، بی درنگ از کمیسیون اجرائی، که به محض تشکیل نخستین جلسه مجلس ملی به وجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسیونال شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرائی را هم منحل کند و

۱. لوئی فیلیپ در تاریخ ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع بوداش، کنت پاریس، از سلطنت کناره گرفته بود. و مادر این پسر، دوشس اورلئان، مدعی نیابت سلطنت بود. [تا]

بدین سان از شر نزدیک ترین رقبای خویش، جمهوریخواهان خرده بورژوا یا دموکرات (لودرو - رولن و غیره)، خلاص شود. کاونیاک، ژنرال وابسته به حزب جمهوریخواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرائی را به دست گرفت. ماراست، سردیر سابق روزنامه لوناسیونال، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان برگزیده شد، و وزارتخانه‌ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوریخواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه جمهوریخواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارث مشروع سلطنت ژوئه می‌دانست، خویشین را در موقعیتی می‌دید که بسی فراتر از حد آرمان‌هایش بود، ولی دستیابی اش به قدرت، چنانکه در دوره لوئی فیلیپ خوابش را می‌دید، از طریق عصیان لیبرال منشانه بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاریا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور می‌کرد انقلابی ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامن اش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

فرمانروایی انحصاری جمهوریخواهان بورژوا فقط از ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. نتایج آن را می‌توان در تدوین طرح قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوریخواهان‌ای از منشور قانون اساسی در ۱۸۳۰ بود. نظام انتخاباتی تنگ و محدود

۱. منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام

سلطنت ژوئیه، که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم می‌کرد، با وجود بورژوازی جمهوریخواه منافات داشت. انقلاب فوریه بی‌درنگ حق رأی عمومی مستقیم را به جای نظام رأی‌گیری محدود پیشین اعلام کرد. بورژواهای جمهوریخواه نمی‌توانستند جلوی پیش آمدن این رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده‌ای بود که رأی دهنده را مجبور می‌کرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه انتخابی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه‌های اداری، شهرداری، دادگاه‌ها، ارتش، و مانند این‌ها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرد این تغییر منحصرأ در فهرست مطالب بود نه در محتوای آن‌ها، تغییر در نام‌ها بود نه در ذات خود امر.

ستاد کل اجتناب‌ناپذیر آزادی‌های ۱۸۴۸ - یعنی آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمن‌ها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند این‌ها - به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزندناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادی‌ها حق مسلم شهروند فرانسوی است ولی با این شرط که نامحدود بودن این آزادی‌ها - تنها در صورتی است که «با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی»، و نیز با «قوانین» ویژه‌ای که برای هماهنگ‌کردن آزادی‌های فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع می‌شوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: «شهروندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. به صورت مسالمت‌آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطعنامه‌هایی به تصویب برسانند، و

* پیشین به قوت خود باقی بود، تنها تعداد رأی دهندگان به حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. [تا]

عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله دیگر بیان کنند. برخورداری از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: «آموزش آزاد است، همگان می‌توانند با شرایطی که قانون و نظارت عالی دولت تعیین می‌کنند از این آزادی برخوردار شوند» (بند ۹). یا: «مکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آنکه قانون چگونگی‌اش را تعیین کرده باشد» (بند ۳). و مانند این‌ها. چنان‌که می‌بینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیك دیگری ارجاع می‌دهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آن‌ها تعیین چگونگی دقیق این قید و شرط‌ها و تنظیم نحوه برخورداري شهروندان از این آزادی‌های نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزام‌های امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این‌گونه قوانین ارگانیك از آن پس توسط دوستانان نظم تدوین شدند، و همه آزادی‌ها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات می‌تواند از آن آزادی‌ها بهره‌مند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادی‌ها برای «دیگران» به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آن‌ها را تعیین می‌کرد تنها و تنها بنا به مصالح «امنیت عمومی»، یعنی امنیت بورژوازی بود به نحوی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. بنابراین، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق می‌توانستند به آن استناد کنند: هم دوستانان نظم، که همه این آزادی‌ها را زیر پا گذاشتند، و هم دموکرات‌ها، که همواره خواستار رعایت آن‌ها بودند. چرا؟ برای آنکه در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس عوام، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی بود در حواشی صحبت از

محدود کردن آزادی‌ها. در نتیجه، تا زمانی که واژه آزادی حرمتی داشت و فقط تحقق راستین آن ممنوع بود (البته با راه‌ها و وسایل قانونی) وجود آزادی در لابه‌لای صفحات قانون اساسی کم و کسری نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی، که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب‌پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در سر، یا بهتر بگویم در دوسری که از آن‌ها سر در نمی‌آورد، یعنی مجلس قانونگذار از یک سر، و رئیس‌جمهور از سوی دیگر. کافی است قانون اساسی را ورق بزنیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه رئیس‌جمهور با مجلس قانونگذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هر گونه تناقض و غیرقابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در اینجا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود. بندهای ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی چنان تنظیم شده‌اند که مجلس ملی می‌تواند رئیس‌جمهور را به استناد آن‌ها برکنار کند در حالی که رئیس‌جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راه‌های غیرقانونی متوسل گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدین‌سان می‌بینیم که خود قانون اساسی زمینه‌توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیری قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش‌بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقضی تحمل‌ناپذیر گسترش داده شده است. بازی قوه‌ها - به قول گیزو، که جدال‌های پارلمانی دو قوه قانونگذاری و اجرایی را به همین نام می‌نامید - در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره

۱. در ترجمه انگلیسی این تعبیر نیامده و به جای آن گفته شده: «در دو سر بالای

بازیگر را تشویق می‌کند که «بانک بزند»*. در یک سو ۷۵۰، نماینده مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده‌اند و حق دوباره انتخاب شدن را دارند؛ این نمایندگان مجلسی را تشکیل می‌دهند که در برابر کسی مسئول نیست، منحل شدنی یا تقسیم‌پذیر هم نیست؛ مجلسی است از لحاظ قانونگذاری قدر قدرت که آخرین مرجع تصمیم‌گیری درباره جنگ، صلح و پیمان‌های بازرگانی است، و تنها مرجعی است که می‌تواند حقو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی همواره در جلوی صحنه حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس‌جمهوری که از امتیازات شاهانه قدرت برخوردار است و می‌تواند وزیرانش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس‌جمهوری که همه ابراهای اجرائی در دست‌های او متمرکز است، و سرانجام، حق به کار گذاشتن افراد در هر مقامی از آن او است، یعنی که معیشت دست‌کم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه - چون تعداد افراد خانواده ۵۰،۰۰۰ نفر کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است - بسته به اراده او است. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس‌جمهور قرار دارند. او می‌تواند جنایتکاران را حقو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و با موافقت شورای دولت^۱ انجمن‌های ایالتی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده‌اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه انتقادهای متوجه او است، رئیس‌جمهور دور از انتظار مردم زندگانی بی‌دردسری را در سرای

۱. شورای دولت (Conseil d'État) را نخست ناپلئون اول ایجاد کرد؛ این شورا متشکل از گروهی کارشناس اداری، علمی، سیاسی و نظامی بود که می‌بایست طرح‌هایی برای قانونگذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه‌ای یافت و به خصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد [نا].

فردوس‌اش^۱ می‌گذراند هر چند که علی‌الاصول می‌بایست بند ۴۵ قانون اساسی را همواره در پیش چشم و در خاطر خویش داشته باشد که هر روز به یاد وی می‌آورد که: «برادر، آماده مردن باش»^۲. قدرت تو در دومین یک‌شنبه ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات، پایان خواهد یافت! آنگاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر می‌رسد! بازی دوباره تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت فرضی بالا آورده‌ای تا فرصت هست سعی کن از ۶۰۰،۰۰۰ فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را پردازی، وگرنه همین که دومین یک‌شنبه ماه زیبای مه فرارسید، باید روانه کلیشی^۲ شوی! یعنی که اگر چه قانون اساسی قدرت اجرایی را به رئیس‌جمهور بخشیده، اما ترتیبی داده است که اقتدار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی، صرف نظر از این که ایجاد اقتدار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس‌جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد به خصوص هم شرایط الغای خود را فراهم کرده است. آنجا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۵۰ تن نماینده مجلس ملی پخش می‌شود، در حالی که، در مورد رئیس‌جمهور، برعکس، همه این آراء به یک تن واحد تعلق می‌گیرد. در حالی که هر یک از نمایندگان مجلس ملی فقط نماینده این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده یک هفتصد و

۱. بازی با معنای واژه Elysée در تعبیر Champs-Elysées، نام مقر ریاست‌جمهور فرانسه در کنار خیابان شانزدهلیزه است. Elysée در فرانسه از Elysée می‌آید که فردوس یا جایگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی «سرای فردوس» را بر «شانزدهلیزه» که در ترجمه فرانسوی آمده است ترجیح دادیم - م.

۲. Clichy، زندان بدحکامان پاریسی در اواسط قرن نوزدهم [تا].

پنجاهم نامعینی است که می‌توان انتخاب کرده، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس‌جمهور برگزیده ملت است، و گزینش‌اش حربه‌ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار به کار می‌برد. رابطه مجلس منتخب با مردم رابطه‌ای مابعدالطبیعی است، در حالی که رئیس‌جمهور با مردم رابطه‌ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک‌تک نمایندگان‌اش بیانگر گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس‌جمهور به راستی مظهر مجسم آن است. وی، در مقابل مجلس ملی، از نوعی حق‌الاهی برخوردار است. او مستظهر به عنایت خلق است.

تیس، ایزدبانوی دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عنوان جوانی خواهد مرد. قانون اساسی نیز که همچون آشیل نقطه ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس می‌کرد که مرگی زودرس خواهد داشت. جمهوریخواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تیس نیازی نداشتند و لازم نبود که ایزدبانوی دریاها از قعر آب‌ها درآید و راز آینده را با آن‌ها در میان نهد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثری جمهوری آرمانی خویش دست بکشند و نگاهی به این عالم خاکی بیندازند تا متوجه خودخواهی‌های سلطنت‌طلبان، طرفداران بناپارت، دموکرات‌ها و کمونیست‌ها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیک‌تر شدن‌شان به اتمام شاهکار قانونگذاری خویش و رسمیت‌یافتن پرافتخار آن، اعتماد مردم را از دست می‌دهند و بی‌اعتبار می‌شوند. آنان کوشیدند سرنوشت را به کمک دوز و کلکی قانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هرگونه پیشنهادی برای تجدید نظر در قانون اساسی، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله‌ای یک ماهه از دیگری، مطرح

شود و دست‌کم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آنکه دست‌کم ۵۰۰ تن از کلی نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبوحانه از جانب آنان برای ادامهٔ اصرار قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آیندهٔ نزدیکی به آن مقام تنزل خواهند کرد، قدرتی که حتی در همان ایام برخوردار از اکثریت مجلس و دسترسی به همهٔ ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دست‌های بی‌کفایت‌شان خارج می‌شد. سرانجام، در یک بند پرمسوز و گداز، قانون اساسی، بقای خود را به «هشیاری و میهن‌پرستی عموم مردم فرانسه، همچنان که تک‌تک فرانسویان به طور اخص» موکول کرده بود. ضمن آنکه در بند دیگری اعلام شده بود که «همین فرانسویان «هشیار» و «میهن‌پرست» باید به توجهات جزائی مشفقانه و موشکافانهٔ «دادگاه عالی»، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظهر باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه به وسیلهٔ یک سر، بل در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوریخواه سرگرم بحث و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر می‌کرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد می‌کشید نقش قابلت‌آور را به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سر نیزه از میان رفت نباید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سر نیزهٔ روی سینه‌های مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رحم مادرش حمایت کنند و حتی به زور سر نیزه بود که این قانون اساسی

به دنیا آمده بود. اجداد «جمهوریخواهان شریف»، نماد [سیاسی] خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. این‌ها هم به سهم خود ابداعی کردند که بدون کمک کسی راه خویش را در سراسر قاره اروپا پیمود، ولی، با علاقه قلبی بیشتری دوباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و جاخوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشمگیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد به کار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدین‌سان نوبت به نوبت بر جامعه فرانسوی تحمیل می‌شد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه اداری می‌شدند و می‌بایستی نقش مباشر و ناظم، پاسبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سبیل و اونیفورم سربازی که هر چند یکبار به عنوان عقل کل و مربی جامعه به افتخارشان جشنی برپا می‌شد آیا سرانجام نمی‌بایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یک بار برای همیشه نجات دهند، و کاری کنند که جامعه بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سبیل نظامی و اونیفورم سربازی به ویژه از آن رو می‌بایست آسان‌تر به این فکر بیفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن‌های گاه‌به‌گاه جامعه، به ندای این یا آن‌بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آن‌ها نمی‌آمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری اخم و تخم دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتد که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار

برای گارصندوق‌های بورژواها هم محافظ مخصوص بگذارد؟ آخر، خودمانیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاونیاک ۱۵۰۰۰ نفر شورشی را بدون محاکمه روانه تبعید کرده بود درست در همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه پاریس انجام وظیفه می‌کرد.

جمهوریخواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس، زمینه را برای رشد و نمو «پرتورتن»‌های ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عوض، از این جهت در خور ستایش ما هستند که به جای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره لوئی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظهر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادای احترام تعظیم می‌کنند، و به جای آن که در رهایی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشته‌اند تا دوباره به دست اتریشی‌ها و سپاهیان ناپل بیفتد.^۱ انتخاب لوئی بناپارت به عنوان رئیس‌جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاونتیاک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته می‌شود که «رئیس‌جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده باشد.» آری، نخستین رئیس‌جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی‌اش را از دست داده، نه

۱. prévaricateurs اشاره به جمعیت ده دسامبر، پرتورتن‌های اصلی در واقع در امپراتوری‌های رم به محافظین امپراتور اطلاق می‌شد. - م.

۲. در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ ژوئیه و ۱۹ اوت ۱۸۴۹)، کاونیاک در ۲۵ اوت رسماً اعلام کرد که هیچ مداخله‌ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عوض فرانسه آماده میانجیگری است. سپاهیان ناپل بخشی از سیسیل را در سپتامبر ۱۸۴۸ بازپس گرفته بودند اما پیش از آنکه پیروزی‌شان کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش‌بس شدند [تا].

تنها روزگاری در انگلیس «مأمور ویژه»^۱ بوده بلکه حتی علاوه بر همه این‌ها تابعیت سوییس را هم اختیار کرده بوده است.^۲

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کرده‌ام^۳ و در اینجا نمی‌خواهم دوباره به آن برگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات واکنش دهقانانی بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوری را بپردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، واکنش روستا در مقابل شهر بود. ارتش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی جمهوریخواهان طرفدار لوناسیونال نه افتخاری نصیب ارتشیان شده بود نه اضافه حقوقی؛ بورژوازی بزرگ، که در بناپارت پلی به سوی سلطنت می‌دید، و پرولترها و خرده بورژواها که گمان می‌کردند لوئی بناپارت کارنیاک را به سزای اعمال خود خواهد رساند، همگی از نتایج آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگره دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقه بیشتری بررسی کنم.

مرحله زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده سقوط جمهوریخواهان بورژوا است.^۴ آنان، پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتارها از صحنه سیاست، و داشتن موقت خرده بورژوازی دموکرات به سکوت، به جایی رسیدند

۱. special constable، در متن به زبان انگلیسی آمده است - م.

۲. لوئی بناپارت در ۱۸۳۲ تابعیت سوییس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو بنیوس ویژه مأمور دفاع از لندن در مقابل چارتیست‌ها بود [تا].

۳. ن. که، نبرد طبقاتی در فرانسه، مارکس - م.

۴. در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کارنیاک کنار گرفته، لوئی بناپارت رسماً رئیس‌جمهور شد و نخستین هیئت دولت او به ریاست او دبلون بارو سوگند یاد کرد [تا].

که به نوبه خویش زیر فشار قاطبه بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه این‌ها، قاطبه بورژوازی سلطنت طلب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمده تشکیل می‌شد که در دوره احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیون میست به شمار می‌رفتند. بخش دیگر، متشکل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره سلطنت زوئه حاکم بود و بنابراین از فرمانروایی اورلئان‌ها دفاع می‌کرد. بلندپایگان ارتش، دانشگاه، کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم و بیش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوازی، که نه «بورژین» و «اورلئان»، بلکه «سرمایه» نامیده می‌شد، قالبی بود که آنان می‌توانستند با هم در آن حکومت کنند. شورش ژوئن هم به گرد آمدن آن‌ها در قالب «حزب نظم» کمک کرده بود. اکنون مسئله برای آن‌ها این بود که جرگه جمهوریخواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی‌های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزنند. این جمهوریخواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری به کار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوری خواهی و قوه قانونگذاری آن در برابر قوه اجرائی و سلطنت طلبان بود یا ترس، جبونی، بزدلی و زبونی تمام، بدون مقاومت، عقب نشستند. من در اینجا لزومی نمی‌بینم که به شرح شرم آور هزیست آنان پردازم. آن‌ها کنار نرفتند، بلکه گویی دود شدند و به هوارفتند. دفتر تاریخ‌شان برای همیشه بسته شده، و در دوره بعدی، دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض به میان آمدن لفظ ساده جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و رسیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه‌ای در آن‌ها دمیده می‌شود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه

لوناسیونال، که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پیش از پایان دادن به بررسی این دوره، لازم است به دو نیروی که یکی از آنها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر دوره ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان هر دو با هم روابط زناشویی داشتند، اشاره‌ای بکنیم. منظور ما لویی بنپارت است از یک سو، و حزب مؤتلف سلطنت‌طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بنپارت، به محض نشستن بر منند ریاست جمهوری، هیئت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که ادیلون بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که، درست به خاطر بسپارید، رئیس سابق لیبرال‌ترین شاخه بورژوازی مجلس بود. آقای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شیخ آن از ۱۸۳۰ تا آن روز رهایش نمی‌کرد نه تنها راه یابد، بلکه، از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنانکه در عهد لویی فیلیپ تصورش را می‌کرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته‌ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده خویش، «ژزویت»ها و «لژیستیمیست»ها، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس وی، بدین سان، سرانجام عروس‌اش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خوابیده بود. خود بنپارت ولی به کلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه کارها را برای او انجام می‌داد.

هیئت دولت در همان نشست نخست خویش به لشکرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام گیرد و بهانه‌ای ساختگی جور شود که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه‌های این لشکرکشی هر طور که شده موافقت کند. بدین سان همه چیز با نیرنگ زدن به مجلس ملی و با همدستی پنهانی با قدرت‌های

استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلک‌ها بود که خود بناپارت مقدمات کودتای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس قانونگذاری سلطنت طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی اش فراهم کرد. فراموش نکنیم همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بناپارت کابینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانونگذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسسان، در ماه اوت، تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه‌ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم، در ۶ ژانویه ۱۸۴۹، از طریق نماینده‌اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به انحلال خودش رأی بدهد. نه فقط هیئت دولت به ریاست اودیلون بارو، بلکه همه اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی کینه تیزی در صدد امتداد بخشیدن به موجودیت خویش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بناپارت به دقت متوجه این حمله‌های زهرآگین بر ضد قوه قانونگذاری بود، همه این انتقادات را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آنها آموخته است، از استدلال‌های خود آنها را علیه خودشان به کار برد.

کابینه بارو و حزب نظم از این فراتر رفتند. عریضه‌هایی خطاب به مجلس ملی که از سراسر فرانسه می‌رسید و در آنها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آنها بود. بدین سان، کار به

جایی رسید که آن‌ها توده‌های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظهر سازمان یافته اراده مردم، برمی‌انگیختند. آن‌ها به بناپارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجامع پارلمانی مردمی فراخواند و از آن‌ها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ فرارسید، که در آن روز مجلس مؤسسان می‌بایست درباره انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشست‌هایش به تصرف ارشیان درآمده؛ شانگاریه، ژنرال وابسته به حزب نظم که فرماندهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروه‌های متعددی از نیروهای نظامی در پاریس سان دید، و سلطنت‌طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سر به راه نباشد متوسل به زور خواهند شد. مجلس سر به راه شد و تنها چیزی که به دست آورد تمدید دوره فعالیت خود به مدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتایی که این بار سلطنت‌طلبان با همکاری بناپارت بر ضد مجلس ملی به راه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بناپارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ توپلری رژه بروند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولایی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه خودشان را می‌دیدند.

یکی از دلایلی که به ویژه حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که می‌بایست به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند این‌ها، به تصویب برسند. از نظر سلطنت‌طلبان مؤتلف مسئله بسیار

حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و به تصویب برسانند، و نگذارند این کار به دست جمهوریخواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد. ضمن آنکه یکی از این قوانین هم قانونی بود که به مسئولیت رئیس‌جمهور مربوط می‌شد. در سال ۱۸۵۱ هم که بناپارت کودتای ۲ دسامبر را به راه انداخت، مجلس قانونگذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت‌طلبان مؤتلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند بپردازند تا قانون حاضر و آماده‌ای در باب مسئولیت رئیس‌جمهور داشته باشند، البته قانونی که به ابتکار مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه‌جویی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آنکه مجلس مؤسسان، در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹، آخرین حربه‌اش را به دست خود از کار انداخت،^۱ کابینه بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحقیرش می‌شد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نو میدان‌های مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانینی واداشتند که بر اثر آنها آخرین ته مانده‌های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انظار مردم داشت بر باد رفت. بناپارت که همچنان سرگرم وسواس‌های ناپلئونی‌اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه مقننه آشکارا بهره‌برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی، به خاطر اشغال چوب‌تا - وچیا توسط اودینو قرار تقبیح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد مقرر خود حرکت کنند، بناپارت، شامگاه همان روز در روزنامه مونیتر نامه‌ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر

۱. در ۲۹ ژانویه ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح مانبر دولادروم را رد کرد، در این طرح انحاء بی‌فید و شرط طرح راتو در جلسه ۶ ژانویه مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود [نا].

عملیات قهرمانانه وی تبریک گفته شده بود، و بدین سان، نشان داد که، برخلاف میرزابنویس های مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر می کردند کلاه سر وی گذاشته اند. سرانجام، هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان، برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به ابتکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود، سرهنگی را احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه رعایت سلسله مراتب از دستور او سرپیچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه نیز با رندی تمام به وی یادآوری کرد دوست ندارد که «سرنیزه ها خود تصمیم گیرنده باشند»^۱ در نوامبر ۱۸۵۱، هنگامی که سلطنت طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبرد نهائی با بناپارت تن در دهند، بر آن شدند تا از طریق «پیشنهاد مباشران»^۲ طرحی را به تصویب برسانند که براساس آن رئیس مجلس ملی می توانست از نیروهای ارتشی به طور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آنها فرمان بدهد. یکی از ژنرال های آنان، به نام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تیر نیز از بصیرت دوراندریشانه مجلس مؤسسان سابق ستایش ها کرد، ولی همه این ها بیهوده بود. وزیر جنگ بناپارت، سنت - آرنو، همان جوابی را به شانگاریه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف زدن های جناح موتائی!

www.iran-socialists.com

ketab@iran-socialists.com

۱. اصل جمله که در متن آلمانی به فرانسه آمده است می گوید «سرنیزه ها باهوش باشند» ما با توجه به متن به این صورت ترجمه کردیم - م.

۲. واژه questeur در اینجا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر رئیس مجلس است - م.

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس ملی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کابینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، که بناپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون می‌راند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر به خیر می‌گوییم.

www.iran-socialists.com
ketab@iran-socialists.com

مجلس قانونگذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره زمانی میان این دو تاریخ دوره جمهوری مبدئی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی است.^۱

در نخستین انقلاب فرانسه، سلطه طرفداران قانون اساسی جای خود را به سلطه «ژیروندن»ها می دهد و سلطه «ژیروندن»ها جای خود را به سلطه «ژاکوبین»ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته تر بود؛ همین که، هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی رسانده

۱. در ترجمه فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره زمانی فوق به سه مرحله اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان شرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه انگلیسی این بخش را در متن نیاروردیم، ولی برای آشنایی خواننده در اینجا می آوریم:

داین دوره خود به سه مرحله اصلی تقسیم می شود: مبارزه دموکراسی و بورژوازی و شکست حزب خورده بورژوا با دموکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی یعنی اوردلانیست ها و لژیتمیست های مؤتلف با حزب نظم، که اوج آن به الغاء حق رأی عمومی انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزه بورژوازی با بناپارت، و ازگون شدن سلطه بورژوازی، سقوط جمهوری مبدئی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱.»

است که دیگر نمی توانسته دنبالش برود و، به طریق اولی، از آن پیش بیفتد، جسورترین متحدوی که پایه پا دنبالوی بوده، کنارش زده و روانه گیوتین اش کرده است. بدین سان انقلاب در خطی بالا رونده گسترش یافته است.

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پروتاریایی در اینجا گویی زائده ساده حزب خرده بورژوای دموکرات است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت می کنند و نهایتش می گذارند.^۱ حزب دموکرات، به سهم خود، برشانه های حزب جمهوریخواه بورژوا تکیه می کند. به محض اینکه حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوریخواهان بورژوا با کون به زمین بخورند، و خودش به نوبه خود بر شانه نیروهای مسلح تکیه داد. و همچنان خیال می کرد که روی آن شانه ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه ها به سر نیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو می راند می کوبد و از جلو روی شانه کسی می افتند که وی را به عقب هول می دهد. و عجب نیست که در چنین وضعیت مسخره ای تعادل اش را از دست بدهد و پس از آنکه اداهای لازم را از خود درآورد با چرخ های عجیب و غریب کله پا شود. این جوری، انقلاب خط پایین رونده ای را طی می کند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آنکه آخرین سنگر فوریه برچیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

۱. در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، گروه کثیری از کارگران می خواستند طی یک راه پیمایی به «هتل دوویل» (مقر شهرداری) برسند و مجموعه ای مبهمی را که به حکومت موقت تعلق داشت به آنجا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس اینکه نظارات به کودکانی بلانکیستی بر ضد حکومت موقت تبدیل شود جلوی این راه پیمایی را گرفت [۱].

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی‌اش پردازیم متنوع‌ترین آمیزه سرشار از تناقض‌های جارزنده است؛ مشروطه‌خواهانی که آشکارا بر ضد قانون اساسی توطئه می‌کنند؛ انقلابیانی که خودشان می‌گویند طرفدار قانون اساسی‌اند؛ مجلسی که می‌خواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح «مونتانی» که گویی صبر پیشه کرده و شکست‌های فعلی‌اش را با تسلای پیشگویی پیروزی آینده برای خود تحمل‌پذیر می‌کند، سلطنت‌طلبانی که «آباء مشمول»^۱ جمهوری‌اند و اوضاع و احوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندان‌های پادشاهی که هوادارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوری که از آن بیزارند؛ قوه مجریه‌ای که نیروش رو به تحلیل است و احترام‌اش تحقیری است که در دیگران برمی‌انگیزد؛ جمهوری‌ای که چیزی جز ننگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست؛ نظام اعیانی بورژوازی و نظام پادشاهی ژوئیه، با برجسب جهانگیری؛ اتحادیه‌هایی که نخستین بند پیمان‌هایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانون‌شان بی‌تصمیمی، به نام آرامش با آشوبی و حشیانه و بی‌هدف روبرو هستیم؛ به نام انقلاب با پرآوازه‌ترین سخن پراکنی‌ها به نفع آرامش؛ سوداهایی نهی از حقیقت، و حقایقی هاری از هرگونه سودازدگی؛ قهرمانانی بی‌قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولی که جز ورق خوردن صفحات تقویم چیزی در آن به حرکت در نمی‌آید، و با تکرار دائمی تنش‌ها و آرامش‌های حاصل از آن آدمی را خسته می‌کند؛ تخصیص‌هایی که گویی هر از چند وقت یکبار فقط از آن رو تند و تیز می‌شوند که یکدیگر را کند کنند و بخوابانند بی‌آن‌که چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و تاب کوشش‌ها و

۱. Patres Conscripti = آباء مشمول، لقب ستانورهای رم - م.

وحشت‌های بورژوازی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و همزمان با این‌ها، حقیرانه‌ترین دسیسه‌ها و مسخره‌بازی‌های درباری منجیان عالم که «این نیز بگذرد»^۱ هایشان بیشتر یادآور دوران فروند^۱ است تا روز قیامت؛^۲ محکوم به نابود شدن تمامی نبوغ جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مزورانه یک تن تنها؛^۳ گمراهی اراده جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا می‌کند در بین دشمنان دیرینه خلق به جست‌وجوی نماینده‌ای که ترجمان شایسته وی باشد می‌گردد تا سرانجام آن را در خودسری‌های لجوجانه یک طرار بیابد. اگر پاره‌ای از تاریخ را بتوان سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره بیگمان همین است. آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر اشلیمیله^۴ آی وارونه‌اند، سایه‌هایی در جست و جوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نمایندگان خود را می‌بندد و هر چه دارد در اختیار کسانی می‌گذارد که رقبای پرشور و سودازده انقلاب‌اند. و روزی هم که «شیخ سرخ»^۵ - که ضد انقلابیان به طور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش می‌کنند و به موقع هم برش می‌گردانند - سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی^۶ آثار شیستی نیست بلکه با «اونیفورم»^۷ نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

چنانکه دیدیم، هیئت دولتی که بناپارت در تاریخ ۲۰ دسامبر

۱. Fronte، قیام گروهی از اشراف و شاهزادگان در دورانی که لونی چهاردهم به سن

بلوغ نرسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه‌کاره بود (۱۶۴۸ تا

۱۶۵۳ م). اصطلاح «فرونده» اشاره‌ای است به سبکسری اشرافیت انا، فا.

۲. در ترجمه فرانسوی به جای «روز قیامت» «دورهٔ قعی» آمده است - م.

۳. اشاره‌ای به قهرمان داستان ادالبرفن شامیسو، به نام اشلیمیله که سایه‌اش را برای یک

کیفت پول جادویی فروخته بود - م.

۴. کلاهی مخروطی به رنگ قرمز که انقلابیان ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می‌گذاشتند. بعدها

این کلاه در قرن نوزدهم نماد آزادی شد. - م.

۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ «الیزه»، بر سر کار آورد هیئتی متشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها، بود. این کابینه بارو-فالو، پس از مجلس مؤسسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه‌ای کم و بیش قهرآمیز کوتاه کرده بود، همچنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت.^۱ شانگاریه، ژنرال سلطنت‌طلبان مؤتلف، سرفرماندهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را همچنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی‌های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتی زمان لویی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدس «لژیتمیست»هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آنها به پروانه ورود به صحنه سیاست تبدیل شده بود نشستند و با آنها آشنا شدند. نمایندگان طرفدار بناپارت پراکنده‌تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلاً را تشکیل بدهند. آنها فقط حکم دم مزاحم^۲ حزب نظم را داشتند. بدین‌سان، حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیئت قانونگذاری، خلاصه، همه ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنوی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی‌های همزمان ضد انقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک می‌کرد.

هرگز هیچ حزبی با برخورداری از این همه منابع و بهره‌مندی از این همه حمایت‌های مساعد وارد کارزار نشده بود.

۱. در ترجمه انگلیسی، دنباله همین جمله چنین آمده است: «در حالی که مجلس قانونگذاری جلسه داشت»، ما از متن آلمانی و ترجمه فرانسوی بی‌روی کردیم - م.
۲. mauvaise queue این عبارت به فرانسه آمده و در انگلیسی در زیرنویس به «انگل‌های مرده» ترجمه شده است. - م.

جمهوریخواهان خالص کشتی شکسته ناگهان دریافتند که جز دار و دسته‌ای در حدود پنجاه تن، که ژنرال‌های آفریقا، همچون کاونیاک، لامورسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای‌شان باقی نمانده. ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب موتانی بود. این نامی بود که حزب سومبال - دموکرات در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۱۷۵۱ کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه قدرت تک‌تک هر یک از سه شاخه حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه‌ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت‌طلبان را جبران و تعادلی را برقرار می‌کرد. نه فقط از انتخابات استان‌ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه‌دار نظامی [در شمار نمایندگان این حزب] نشانه‌ای از علاقه ارتش به باورهای دموکراتیک بود و رئیس این حزب، لودرو - رولن، برخلاف همه نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به اشرافیت مجلس راه یابد. بدین‌سان، با توجه به تعارض‌های اجتناب‌ناپذیر میان شاخه‌های متفاوت سلطنت‌طلبان و مجموعه حزب نظم و بنپارت، به نظر می‌رسید که موتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود و از آن جمله آبروش را از دست داد.

پیش از آنکه بررسی تاریخ مجلس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکار هستیم تا از توهمات جاری در باب خصلت دوره‌ای که موضوع بررسی ما است برکنار بمانیم. اگر از دیدگاه دموکرات‌ها به